

# استاد قاران

( نمایشنامه در دو مجلس )

## بازیگران

استاد تاران (Taranne)

ژان (Jeanne)

بازرس کل

کارمند دونپایه

کارمند پیر

خانم مدیر هتل

خانم روزنامه نگار

خانم متخصص

آقای اول

آقای دوم

آقای سوم

آقای چهارم

مأمور اول پلیس

مأمور دوم پلیس

# مجلس اول

## دفتر پلیس

سمت چپ ، در قسمت پیشین صحنه ، بازرس کل که مردی سالمند و چهارشانه است پشت میزی پوشیده از کاغذ نشسته است . کتنی سیاه و شلواری راه راه به تن دارد . استاد تاران ، بسیار خشک و جدی ، در برابر میز ایستاده است . ممکن است چهل سالی داشته باشد . سرتاپا لباسی سیاه به تن دارد .

سمت راست آنها ، کمی به طرف عقب ، جوانی موسیاوه که «کارمند دونپایه» است وارونه روی صندلی نشسته و چانه اش را به پشتی صندلی تکیه داده است .

سمت چپ ، در ته صحنه ، ذنی که «کارمند پیر» است با پیراهنی بلند و گلدار کاغذها را زیر ورو می کند کشوها را بازو بسته می کند ، بر گهه هارا وارسی می کند صحنه درست راست خالی است .

استاد تاران (نفس زنان و یک بند) آخر شما که اسم مرا شنیده اید ! من مشهورم ، من مورد احترام مردمم . شما هم مثل دیگران

حتماً این را می‌دانید، حتی می‌خواهم بگویم که به مناسبت شغلتان بهتر از دیگران می‌دانید. ۵ملاً توجه دارید که این اتهام بی‌معنی است. چرا من همچه کاری کرده باشم؟ شیوه همیشگی زندگی من برای اثبات این امر کافی است که من نمی‌توانم دست به همچه کاری بزنم... از این گذشته، آقایان، کمی همان صاف بدھید، خواهش می‌کنم! آخر کدام آدمی ممکن است توی این سرما برھنه بشود؟ (خنده کنان.) من هیچ میل ندارم که بیمار بشوم و هفته‌ها توی بستر بیفتم. من هم مثل همه کسانی که زیاد کار می‌کنند در صرف وقت مقتضد...

آخر فکرش را بکنید! مگر می‌شود به گواهی بچه‌ها اعتماد کرد؟ آنها هرچی به ذهن شان برسد درمی‌آیند و می‌گویند. برای خود شیرینی، برای جلب توجه، کاری نیست که نکنند... شما بچه‌ها را نمی‌شناسید. من می‌شناسم. نه اینکه من معلم بچه‌ها باشم (قیافه می‌گیرد)، من استاد دانشکده‌ام... اما... (رو به کارمند پیر می‌کند که همچنان به کاغذها درمی‌رود). خواهر من یک دختر کوچک دارد، یک دختر کوچک که می‌خواهد بهر قیمتی هست قیافهٔ خیلی جدی بگیرد. باید به حرف‌هاش گوش داد! باید حرف‌هاش را شنید! و انگهی من خیلی هم دوستش دارم. اصلاً می‌توانم بگویم که من همه بچه‌ها را دوست دارم. اما حالا که دوستانشان داری آیا باید حرف‌هاشان را هم باور کنی؟...

داشتمن آرام آرام کنار آب قدم می‌زدم که ناگهان آنها را

دیدم. همه‌شان جمع شده بودند و دور من حلقه‌می‌زدند...  
و بچه‌های دیگر هم بودند که همه با هم انگار از توی  
زمین در می‌آمدند. همه بطرف من هجوم آوردن.  
آنوقت من پابه‌فرار گذاشتم. نمی‌دانم چرا فرار کردم...  
شاید برای اینکه منتظر دیدن آنها در آنجا نبودم.

البته من فرار کردم. لابد آنها هم به شما گفته‌اند که من  
弗ار کردم. اما فقط همین. آقایان، یک نگاه به من بکنید:  
آیا از سرو وضع من برمی‌آید که لباس‌هام را تندتند  
پوشیده باشم؟ و اصلاً چطور فرصت داشتم که لباس‌هام  
را بپوشم؟

متأس‌نم. اما اینجا یک گزارش هست که اصلاً با اظهارات  
شما تطبیق نمی‌کند.

آنهمی دویدند و همه با هم فریاد می‌زدند. (با صدای آهسته).  
انگار با هم قرار مدار گذاشته بودند.

فریاد می‌زدند و چی می‌گفتند؟  
(انکشت سبابه‌اش را درازمی‌کند و با صدائی بچگانه و ذیر.).  
«حالا می‌بینی! حالا می‌بینی!» چی را می‌بینم؟ من که کار  
بدی نکرده‌ام، و می‌توانم این را ثابت کنم.  
ما هم آماده‌ایم که برایمان ثابت کنید.

من استاد تاران هستم، یک مرد عالی مقام. من در خارجه  
سخنرانی‌ها کرده‌ام. همین چند وقت پیش مرابه‌بلو یک  
دعوت کردند و آنجا موقبیت بی‌سابقه‌ای نصیبیم شد...  
همه جوانها جزووهای درس من را از دست هم  
می‌فایپندند... چه دعواها که نمی‌کردند تا یک صفحه

بازرس‌کل

استاد تاران

بازرس‌کل

استاد تاران

بازرس‌کل

استاد تاران

از دست نوشته‌های من را به دست بیاورند .  
 بازرس کل  
 (بلند می‌شود و دستش را روی شانه استاد تاران می‌گذارد .)  
 من در مورد موقیت‌های شما شکی ندارم . اما فعلاً  
 مهم این نیست . (دستش را بر می‌دارد . مکث می‌کند .) ما باید  
 موضوع را روشن کنیم تا این گزارش تکمیل بشود .  
 همچنان بر جامی ایستد .

گزارش ؟ چه گزارشی ؟ اگر شما گزارش بنویسید امکان  
 استاد تاران  
 دارد که لطمہ بزرگی به من بزنید ... آینده من را به  
 خطر بیندازید .

بازرس کل  
 (دو باره می‌نشیند .) شما اول کسی نیستید که چنین اتفاقاتی  
 برایش می‌افتد . (مکث .) با یک جریمه که پردازید سر  
 و ته قضیه هم می‌آید و خلاص . اگر بتوانید جریمه را  
 بدھید هیچ سوء سابقه‌ای برایتان درست نمی‌شود .  
 استاد تاران  
 البته که می‌توانم بدهم . من پول دارم . حالا یک چک  
 برایتان می‌کشم ، چی از این ساده‌تر ؟ (دست در جیب  
 می‌کند .) اگر بخواهید ، همین الان ...

بازرس کل  
 (دو باره بلند می‌شود و دست روی بازوی استاد تاران می‌گذارد .)  
 نه : الان نه . فقط خواهش دارم این اظهارنامه را  
 (بانگشت به کاغذی روی میز اشاده می‌کند .) امضا کنید  
 که اعتراف کرده‌اید بچه‌ها تنگ غروب شما را لخت  
 دیده‌اند . (دو باره می‌نشیند .) می‌توانید این راهنم اضافه  
 کنید که هیچ فکر نمی‌کرده‌اید که شما را می‌بینند .

استاد تاران  
 من خوب می‌دانم که من را می‌بینند ، که من را با نگاه  
 می‌کاوند ، که همه مردم به من خیره شده‌اند .

چرا اینطور به من نگاه می کنند؟ آخر من که خودم به  
تَسی نگاه نمی کنم. بیشتر اوقات، چشمهام زیراست.  
گاهی حتی چشمهام را تقریباً می بندم. (مکث.) من  
تقریباً چشمها را بسته بودم که آنها سررسیدند.

بازرس‌کل  
چند نفر بودند؟

اسعاد تاران  
نشمردم، فرصت نداشتم. (مکث.) چرا این رامی پرسید؟  
من که به شما گفتم کی هستم. همین باید برای شما کافی  
باشد... نمی‌توانم باور کنم که شما تا حالا اسم من را  
شنیده باشید.

پلیس‌کل  
متأسفم.

اسعاد تاران  
جای تأسف هم هست. بهتر است آدم بداند که سرو  
کارش با کیست. (با حدت کلام.) یک بار دیگر می‌گوییم:  
چطور شما می‌توانید به یاوه‌گوئی بچه‌ها اعتماد کنید؟  
از کجا معلوم دختر بچه‌ای که اینجا آمده و همه‌چیز را  
برای شما شرح داده است واقعاً شاهد... آن صحنه  
بوده است؟ حتماً بچه‌های دیگر هرجور که دشان خواسته  
است برایش شرح داده‌اند و تازه او هم، شاید بدون  
اینکه خودش متوجه باشد، ماجرا را تغییر داده است،  
عوض کرده است. (مکث.) بله، حتماً همینطور شده  
است.

وانگهی، قضیه بسیار ساده است: کاری ندارد، شما  
می‌توانید اشخاصی را که با من آشنا هستند احضار کنید.  
می‌توانم اسم و رسمشان را هم به شما بدهم. آنها حسن  
اخلاق من را... صیحت شهرت من را گواهی می‌کنند.

(مکث .) به اینجا احضار شان کنید، همه‌شان را! هر کی را می‌خواهید احضار کنید! تا ببینید ...

از سمت راست صحنه، «خانم روزنامه‌نگار» که ذهنی است مو بورومیانه‌من، نه‌زشت و نه‌زیبا، بازلف «آل‌گارسون»، وارد می‌شود . دامنی چین‌دار و کتی آستین کوتاه به تن دارد .

خانم روزنامه‌نگار شما یک آقای بسیار بلندقد ، بسیار قوی اینجا ندیدید؟ که همیشه عینکش را دستش می‌گیرد؟ اینجا بامن قرار ملاقات گذاشته است ...

کارمند دونپایه خانم ، هیچکس اینجا نیامده است غیر از (با اشاره به به استاد تاران) جناب استاد .

استاد تاران یکه می‌خورد .

استاد تاران (به خانم روزنامه‌نگار نزدیک می‌شود.) خانم ، به گمانم ما قبلاً هم‌دیگر را دیده‌ایم... اگر درست یادم باشد شما اخیراً یک رساله پایان‌نامه منتشر کرده‌اید ... (به کارمند دونپایه می‌کند.) یک رساله بسیار جالب .

خانم روزنامه‌نگار (قدم زنان ، با خیالی راحت و رفتاری آزاد .) اشتباه می‌کنید . من روزنامه نگارم . (خطاب به کارمند دونپایه .) چقدر اطاق شما گرم است ! نمی‌شود پنجره را کمی باز کنید ؟

کارمند دونپایه به چشم .

بلند می‌شود ، اما «کارمند پیر» بر او پیشی می‌جوید و برای گشودن پنجره ته‌صحنه حرکتی می‌کند . کارمند دونپایه دوباره می‌نشیند و به حال اول در می‌آید : چانه بر پشتی صندلی نهاده .

استاد تاران      (به خانم روزنامه نگار .) اجازه بفرمائید خودم را معرفی کنم ...

خانم روزنامه نگار (پشت به استاد تاران می‌کند و بسوی بازرس کل که همچنان مشغول نوشتند است می‌رود). راستی که قوهٔ تخیل مردها قوی نیست : هر وقت می‌خواهند با زنی آشنا بشوند همیشه می‌گویند که او را جائی دیده‌اند .

بازرس کل همچنانکه مشغول نوشتند است لبخندی می‌زنند.

خانم روزنامه نگار بسوی پنجرهٔ ته صحنه می‌رود .

از سمت راست صحنه ، «آقای اول» و «آقای دوم» پالتوز مستانی به تن ، با قیافه‌ای سخت مشغول ، وارد می‌شوند. آقای اول یک کیف چرمی به دست دارد. آشکارا دنبالهٔ مذاکره‌ای را که قبل از شروع کرده‌اند می‌گیرند.

آقای اول      (به آقای دوم .) من که به شما گفته بودم که از او حذر کنید .

استاد تاران      (پس از لحظه‌ای تردید، به آن دو آقا نزدیک می‌شود .) چقدر از ملاقاتتان خوشوقتم . شما شاید بتوانید ... کمکی به من بکنید .

آن دومرد حیران به همدمیگر می‌نگرند و استاد تاران را دیوانه می‌انگارند .

آقای اول      (بالحنی سرد .) آقا ، من شما را نمی‌شناسم .

آقای دوم با دستش حرکتی می‌کند که یعنی من هم همینطور .

استاد تاران      چطور؟ اما من شمارا اغلب سر کلاس‌ها می‌دیده‌ام ...  
آقای دوم      ما به هیچ کلاسی نمی‌رویم . (خنده کنان .) دیگر از سن

درس خواندن ما گذشته است . (خطاب به آقای اول ، با قیافه‌ای جدی و لحنی مطمنه .) باید وادارش کرد که برنامه‌اش را تغییر بدهد .

آقای اول بازوی آقای دوم را می‌گیرد و قدم زنان در طول صحنه می‌روند و بر می‌گردند .

استاد تاران (که بعد از آنها می‌رود .) ولی ، آقایان ، ممکن نیست که شما من را به جا نیاورید ، غیر ممکن است . من ... من استاد تاران هستم .

آقای اول (آهسته و شمرده ، مثل کسی که می‌خواهد چیزی را به یاد بیاورد .)  
تاران ؟

آقای دوم (علناً به استاد تاران پشت می‌کند و دست در بازوی آقای اول می‌افکند .) به هر حال ، اگر کمکی از دست من برآید مضایقه نخواهم کرد .

استاد تاران (بالکنت .) خواهش می‌کنم ، آقایان ، کوششی بکنید ، کوشش مختصری بکنید . شاید ... تا یک دقیقه دیگر یکدفعه فریاد بزنید : (بالحنی شاد .) بله ، این خود تاران است !

آقای دوم (شانه‌ها یش را بالا می‌اندازد .) ملاحظه می‌کنید که ما کار داریم .

استاد تاران بہت زده بر جا می‌ایستد .

آقای اول (بازوی آقای دوم را می‌گیرد و خطاب به او .) حال است که باید اقدامات لازم را به عمل آوریم .

چند قدمی بر می‌دارند .

- استاد ناران (بسوی بازرس کل می‌رود که همچنان پشت میزش نشسته است.)  
 تصویرش را نمی‌شود کرد ! چون صرف نظر از عناوین  
 من ... صرف نظر از آثار من ... به هر حال من قیافه‌ای  
 دارم که هر کس آنرا یک بار ببیند دیگر نمی‌تواند  
 فراموش کند .  
 البته .  
 بازرس کل
- استاد ناران از حق نگذریم که من در خلال این مدت ، سفر دور و  
 درازی به خارجه کرده‌ام .  
 بازرس کل  
 بله ، می‌دانم . سفر دور و درازی که موقفيت بزرگی  
 نصیب شما کرده است .  
 استاد ناران موقفيت فوق العاده . به همین جهت باید بزودی سفر  
 دیگری به آنجا بکنم . (مکث .) در خارجه مسائلی را که  
 طرف توجه من است خیلی جدی‌تر بررسی می‌کنند .  
 باید اعتراف کرد که اهمیتی که در آنجا برای این قبیل  
 مسائل قائلند در اینجا کمتر به چشم می‌خورد .  
 بازرس کل بی‌اعتنای شسته است . استاد ناران خجولانه  
 نزدیک آن دو آقا می‌رود . کارمند دون پایه که در  
 همان وضع نحس‌تین نشسته گوئی به خواب رفته است .  
 کارمند پیر همچنان کاغذهارا و راسی می‌کند .
- خانم روزنامه‌نگار (از پایی پنجره دور می‌شود و به استقبال دو آقا می‌رود .) مرا  
 باش که شما را به جانیاوردم . جداً عذر می‌خواهم .  
 آقای دوم عجب ! سعادت زیارت شما دوباره نصیب ما شد .  
 استاد ناران من اغلب متوجه شده‌ام که ...  
 آقای دوم (بادردیگر به استاد ناران پشت می‌کند و خطاب به آقای اول

می گوید). به عقیده من صلاح و مصلحت ما در اینست  
که سرعت عمل به خرج دهیم.

هر دو قدم می زنند.

خانم روزنامه نگار حتماً درباره آن قضیه‌ای است که آن روز با من حرفش  
را می‌زدید؟

آقای اول (خنده کنان). ما شاء الله شما از همه چیز خبردارید.

خانم متشخص که ذهنی است مسن و سیاه‌پوش با کلاهی  
که توری آن روی چهره‌اش را گرفته است و به دنبال  
او آقای سوم و آقای چهارم، دو مرد قد بلند و خوش‌پوش  
که موهای شفیقه‌شان فلفل‌نمکی است، وارد می‌شوند.

آقای دوم عجب! چه حسن تصادفی!

با همدیگر دست می‌دهند.

خانم روزنامه نگار (خطاب به آقای سوم، با لحنی شاد). کوه به کوه نمی‌  
رسد، آدم که به آدم می‌رسد!

آقای سوم (به خانم متشخص و آقای چهارم رومی‌کند و با صدائی آهسته).  
این سرکار خانم از آن روزنامه نگارهای فعالی است که  
خستگی‌رانمی فهمند. (خنده کنان). هر جابر وی ایشان را  
می‌بینی، حتی در راهروهای دانشگاه.

با همدیگر دست می‌دهند. استاد تاران یکه می‌خورد  
ونزدیک آنها می‌رود.

آقای چهارم من مقاله‌اخیر شمارا خوانده‌ام. تبریک می‌گویم.  
خانم متشخص (بالحن جدی). حرف از دانشگاه به میان آمد، باید عرض  
کنم که من هفتۀ گذشته سریکی از درس‌های دانشگاهی

حاضر شدم که سخت توجه مرا جلب کرد. (ناگهان چشمش به استاد تاران می‌افتد). آیا خواب نمی‌بینم؟ ایشان... (خطاب به استاد تاران). جناب استاد، من جرئت آرزو کردن همچه تصادفی را نداشتم. همین الان داشتم حرف از شما می‌زدم.

استاد تاران خانم مشخص (از شدت هیجان به لکنت می‌افتد). خوشوقتم، خانم... جناب استاد، اجازه بفرمایید که شما را به دوست‌هم معرفی کنم. (به استاد تاران اشاره می‌کند و می‌گوید). آقای استاد «منار». استاد تاران (وارفته و خرد شده). من...

با زرس کل کاغذها را روی میز جمع وجود می‌کند  
بر می‌خیزد، پالتوش را می‌پوشد، از سمت چپ بیرون می‌رود. هیجکسر، ملتفت دفن او نمی‌شد.

آقای چهارم (بطرف خانم مشخص خم می‌شود و با صدائی تقریباً بلند). اختیار دارید! این که استاد منار نیست. البته کمی به او شباهت دارد، اما استاد منار خیلی بلندتر است، خیلی قوی تراست...

آقای سوم البته او هم... مثل این... عینکش را دست می‌گیرد. (خنده کنان). اما تفاوت از زمین تا آسمان است! استاد تاران (تمجمع کنان). من... استاد تاران هستم... شما حتماً... آثار من را می‌شناسید.

خانم مشخص تاران؟

آقای سوم و آقای چهارم با دست خود حرف کنی می‌کنند  
یعنی : ما هم این آقا را نمی‌شناسیم .

کارمند دون پایه برمی‌خیزد ، صندلی‌اش را نزدیک  
میزی می‌گذارد ، از سمت چپ بیرون می‌رود . هیچکس  
ملتفت رفتن او نمی‌شود .

استاد تاران (با لکنت) خیلی تعجب می‌کنم ... به خصوص که من  
استاد منار را خوب می‌شناسم ... و برای او ارزش و  
اهمیت قائلم و او هم ... به سهم خودش ... برای من  
بیشترین (صدایش را نویسید و بلند می‌کند) احترام را  
قابل است .

استاد تاران برای خود حرف زده است ، هیچکس به  
او گوش نمی‌دهد . خانم متشخص دست در بازوی آقای  
اول و دوم می‌اندازد . آهسته چند دقیقه برمی‌دارند .  
کارمند پیر که کارش را تمام کرده است پالتوش را  
می‌پوشد و از سمت چپ بیرون می‌رود ، بدون اینکه  
هیچکس ملتفت رفتن او بشود .

خانم روزنامه‌نگار (بی‌آنکه خطابش به شخص معینی باشد) حالا دیگر باید  
برویم .

دستش را به نشانه خدا حافظی تکان می‌دهد و از سمت  
راست بیرون می‌رود .

(دستش را روی شانه آقای اول می‌گذارد) این حقه بازی  
بزودی تمام می‌شود و ما نظم و قانون را جانشین آن  
می‌کنیم .

خانم متشخص (خطاب به آقای چهارم) نمی‌آئید برویم؟ ما که نمی

خواهیم تا ابد اینجا بمانیم (ناگهان با لحنی بسیار محکم و  
وجدی ) مثل اشخاص مجرم ...

خانم متشخص و آقای سوم و آقای چهارم هم از سمت  
راست بیرون می روند . استاد تاران قدمی بسوی آنها  
برمی دارد، اما همان دم می ایستد ولر زان به یک صندلی  
تکیه می دهد . سپس ناگهان متوجه عدم حضور بازرس  
کل و کارمندان او می شود و شروع به دویدن می کند .  
از سمت راست صحنه بیرون می رود .

صدای استاد تاران (از پشت صحنه) معذرت می خواهم ... غرضم این بود  
که بپرسم آیا شما بازرس کل یا یکی از کارمندانها را  
نديده اید ... خبیلی بد شد . بایست اظهار نامه ام را  
امضا کنم ... و ... امضا نکردم ... (وحشت زده) با  
اینحال ، ممکن نیست که آنها بیرون رفته باشند ، حتماً  
یکی از ما می دیدشان . سر در نمی آورم ...

از سمت چپ صحنه ، خانم مدیر هتل که نبیتهای خاکستری  
رنگ به تن دارد وارد می شود . میز و صندلی ها را  
مختصری جا به جا می کند ، پرونده هارا بر می دارد ،  
یک تخته که کلیدهای هتل بر آن آویزان است می آورد  
و در ته صحنه ، سمت راست ، به دیوار نصب می کند .  
صحنه اکنون دفتر هتل را نشان می دهد .

## مجلس دوم

### دفتر هتل

استاد تاران در طول و عرض صحنہ قدم می زند .

استاد تاران هیچکس نیست که نیست! چقدر خسته کننده است! خانم مدیر به گردش رفته است... مثل همیشه . با این وضع، بهتر است اصلاً به خودش مخصوصی بدهد، لااقل شرافتمدانه تر است ... (مکث .) معهد امی خواستم بدانم نامه ای برایم آمده است یا نه . (از سمت راست صحنہ ، دو مأمور پلیس وارد می شوند ، با ظاهری معمولی .) شما کی هستید؟ چی می خواهید؟ هیچکس توی دفتر نیست .

مأمور اول ما دنبال شخصی می گردیم موسوم به ...  
کاغذی از جیش درمی آورد .

تاران .

مأمور دوم

استاد تاران مقصودتان استاد تاران است .

استاد تاران

روی ورقه ما جای شغلش خالی است .  
 سهل انگاری بسیار بدی است . چون در این صورت، از  
 کجا معلوم که شما دنبال من می گردید؟ (دو مأمور پلیس  
 می خندند). من استاد تاران هستم . صاحب کرسی تدریس  
 دردانشگاه ... (مأموران پلیس به او نزدیک می شوند .) چی  
 شده است؟ من به هیچکس بدی نکرده ام. (خنده کنان).  
 وجودان من پاک است .

شما از مقررات ما تخلف کرده اید .  
 نمی فهمم ، توضیح بدھید .  
 قصد ما هم همین است، اما شما که مهلت نمی دهید .  
 خلافی که شما مرتكب شده اید بسیار عادی است. جریمه ای  
 می پردازید و خیالتان راحت می شود .  
 آخر من باید بدانم موضوع چیست .  
 آرام باشید ! کیست که تا حالا مرتكب خلاف نشده  
 باشد؟

(پس از لحظه ای سکوت ، چنانکه گوئی ناگهان تصمیم  
 متهورانه ای گرفته است .) عجب ، که اینطور ! پس شما  
 خبر ندارید! بدانید که اتفاقاً من همین الان از دفتر پلیس  
 می آیم . اوراقی را که باید امضاء کنم امضاء کردم .  
 شهود آمدند و حسن اخلاق و رفتار من را ضمانت کردند.  
 کار من تمام است و پرونده امر بسته شده است. و انگهی،  
 خودتان هم می توانید به این مطلب پی ببرید ، چونکه  
 من اینجا رو بروی شما در عین آزادی ایستاده ام و دارم  
 توضیح می دهم ...

حقیقت را بگویم، ادارات شما هیچ مرتب و منظم نیست.  
آخرچیزی را که من دارم به شما اطلاع می‌دهم خودتان  
باید بدانید. آنچه می‌شود نتیجه‌گرفت همین است و  
بس.

شما اشتباه می‌کنید. ما وابسته به کلانتری این محل  
نیستیم. به مناسبت خلاف دیگری است که ما مأمور  
بازجوئی از شما شده‌ایم

بازهم می‌گوییم که باید توضیح بدهید ...  
شما متهمید که در کابین‌های کنار دریا کاغذ ریخته‌اید.  
شما خیال کرده‌اید که هر کاری را می‌توانید بکنید. از  
این به بعد خواهید فهمید که باید نظافت کابین‌ها را  
رعایت کرد.

(پرخاشکر.) عوضی گرفته‌اید. اتفاقاً من... وارد کابین  
نشده‌ام، نه دیروز و نه ... آن روز. و تنها روزهایی که  
من اخیراً به آب‌تنی رفته‌ام همین دوروز بوده است.  
(مکث.) البته من عادت دارم که توی کابین بروم. آخر  
بلم می‌آید که روی ساحل، جائی که همه می‌توانند مرا  
بینند، لخت بشوم. و همه آن احتیاط‌هایی که آدم باید  
بکند تا مورد نگاه مردم فضول و نامحرم قرار نگیرد،  
این قبیل احتیاط‌ها من را خسته می‌کند و مهم‌تر از همه  
اینکه وقت را هم می‌گیرد، وقتی را که من ترجیح می‌  
دهم صرف (می‌خندد) کاردیگری بکنم که ... مفید‌تر  
باشد. (با دست خود حرکتی می‌کند.) این خودش ...  
کلی زحمت دارد که آدم پیرهنش را بسرعت دور کمرش

مأمور دوم

استاد تاران

مأمور اول

مأمور دوم

استاد تاران

گره بزند و شلوارش را پائین بکشد؛ آخر پیر هنمش ممکن است بیفتد، باید خیلی مواطف باشد. (مکث.) لابد می گوئید که به هر حال می تواند برود پشت کایین‌ها و شلوارش را در آورد، اما آنجا ماسه‌هارا هیچ‌وقت عوض نمی کنند و اینقدر کثیف است که نگو... آدم‌دودل است که آنجا برود یا نرود.

مامور اول (کاغذی را که در دست داشت بسوی استاد تاران پیش می برد.)  
خیلی خوب، خیلی خوب. خواهشی که از شما داریم فقط اینست که اظهارنامه زیر را بنویسید: من قسم می خورم که از تاریخ فلان هرگز به هیچ کایینی وارد نشده‌ام، و امضاء کنید. این که کاری ندارد.

مامور دوم می توانید بعد از کلمه «از تاریخ فلان»، البته به شرط صحت مطلب و در صورت تعامل، این نکته را اضافه کنید: «چون پول نداشتم».

استاد تاران درست است، من پول... پیش نداشتم. برای هر کسی ممکن است این اتفاق بیفتد که پولش را توى خانه جا بگذارد. البته ممکن است به نظر عجیب بیاید که این اتفاق به فاصله چند روز دوباره تکرار بشود. اما اگر خوب فکرش را بکنیم می بینیم که این نظری بسیار سطحی است... و قایع مشابه همیشه باهم اتفاق می افتد. البته جای تعجب است، ولی خوب... حقیقت است. بله، آخرین دفعه‌ای که به کنار دریا رفتم باز هم پولهایم را جا گذاشته بودم...

لابد شما می گوئید که می توانستم برگردم و بردارم. اما

این کار را ، آقایان ، این کار را من نمی توانم بکنم و هیچ وقت نتوانسته ام بکنم . آدم از راهی برود به قصد اینکه مجدد آهمان راه را طی بکند و جزء آنرا دوباره ببیند ... من چنین قدر تی در خودم سراغ ندارم . (تفییر لحن می دهد .) از این گذشته ، اصولاً من دوست ندارم راه بروم . آخر نمی توانم در حال راه رفتن کار بکنم .

**مأمور دوم**  
(دفترچه ای اذجیب ش درمی آورد .) این دفترچه را می شناسید ؟

استاد قاران  
ده ! این دفترچه من است ... از کجا به دست شما افتاده است ؟ جواب بدھید . از شما می خواهم که جواب بدھید . این دفترچه همیشه پیش من است ، هیچ وقت از من جدا نمی شود . همه اندیشه هایی را که در عرض روز به ذهنم می رسد در این دفترچه یادداشت می کنم تا بعد آنها را شرح و بسط بدھم ... نخیر ، شما در این دفترچه متن کامل حتی یکی از درس های مرا اپیدانمی کنید . (خنده کنان .) تمام ورق های این دفتر برای این کار کافی نیست ... درس های من طولانی است ، بسیار طولانی . یک بار یکی از دوست هام به من اطمینان داد که در هیچ دانشگاهی درس هایی با این طول و تفصیل داده نمی شود . من چندین ساعت متواتی پشت سر هم حق تدریس دارم . گاهی شله است که تا پاسی از شب رفته پشت میز بشیشم و درس بدھم ... آنوقت همینطور که دارم درس می دهم چراغ ها را روشن می کنند و از درهای باز شاگرد های تازه هی وارد کلاس می شوند . البته من از این کار خیلی

خوشم نمی‌آید ، به علت سروصدائی که راه می‌افتد و صندلی‌هایی که جایه جا می‌شود ... اما بسیاری هستند که در طی روز مشاغلی دارند که هرچه هم به درس من علاقه‌مند باشند نمی‌توانند از زیر آنها شانه خالی کنند... خودتان را جای آنها بگذارید تا بفهمید. و انگهی تدریس من از این بابت دچار اشکال نمی‌شود . درس‌های من طوری قسمت‌بندی شده است که هر کسی بتواند بدون احتیاج به دانستن قسمت‌های قبلی از آنها استفاده بکند... نه خیال کنید که من حرف‌هام را تکرار می‌کنم ، ابدا . اما در اول هر... قسمت ... مطالبی را که قبل "گفته‌ام خلاصه می‌کنم و ، آقایان ، این کار نه تنها بی فایده نیست بلکه موضوع مورد بحث را روشن تر هم می‌کند .

مامور اول  
مامور دوم  
توی دفترچه‌تان چند صفحه هست که به خط شما نیست.  
(دفترچه را بسوی استاد تاران پیش می‌برد ولی به دست او نمی‌دهد .) مثلاً اینجا.

دوماًمور در دو طرف استاد تاران می‌ایستند .

استاد تاران  
استاد تاران  
(سرش را روی دفترچه‌اش که همچنان در دست ما مأمور دوم است خم می‌کند .) نه بابا ، این خط من است ، خط من است !  
من خطم را می‌شناسم . دستخطی مثل دستخط من کاملاً مشخص است !

مامور دوم  
استاد تاران  
در این صورت ، چیزی را که نوشته‌اید برای مابخوانید .  
(می‌کوشید تا از خط صفحه‌ای که به او نشان می‌دهند سر در آورد .)  
من می‌خواهم ... می‌خوابم . . . می‌خوانم . . . البته

خواندنش برایم مشکل است . اما این چیزی را ثابت نمی کند . وقتی که تند تند بنویسی ، مثلاً موقع راه رفتن - ومن اغلب موقع راه رفتن کار می کنم - اتفاق می افتد که نوشتهات را نتوانی بخوانی .

**مأمور اول**  
صاحب هر نوشته ای ، اگر خواندن نوشته برایش زحمت داشته باشد ، می تواند آنرا تکمیل کند ... البته از روی نوشته .

**مأمور دوم**  
**استاد تاران**  
به این ترتیب ، باید گفت که ...  
(وحشت زده .) ... که من خواسته ام خطم را عوض کنم ؟  
اما آخر چرا ؟ و برای چه منظوری ؟

**مأمور اول**  
**استاد تاران**  
(خنده کنان .) نمی دانم . شاید برای تغییر و تنوع ...  
(دستش را پیش می برد .) خواهش می کنم ، دفترم را به من بدهید !

مأمور دوم دفتر چه را پشت سر خود پنهان می کند .

**مأمور اول**  
**مأمور دوم**  
**استاد تاران**  
کمی حوصله کنید !  
یک سؤال دیگر . چرا فقط صفحه های اول و آخر این دفتر چه نوشته شده است ؟ ولی صفحه های وسط ...  
صفحه های وسط ؟ نخیر ، ممکن نیست ... مدت هاست که من نوشتن این دفتر چه را تمام کرده ام . این ... یک دفتر چه است مال زمان خیلی قدیم که من برای مطالعه مجلد ، برای جستجوی چند مطلب مورد احتیاج برش داشته ام . خوب یادم است ... من همه جایش را نوشته ام ، حتی حاشیه هاش را . خودتان که لابد دیده اید . همه

صفحه‌هاش از خط من سیاه شده است ، می‌شنوید چی  
می‌گوییم ؟

(دفترچه را به استاد تاران می‌دهد .) خودتان ببینید .

مأمور دوم

شما از همه صفحه‌ها استفاده نکرده‌اید ، همین .

مأمور اول

بله ، درست است ... یک جای خالی هست . یک جای

استاد تاران

خالی در صفحه‌های وسط !

مأمور دوم

(خنده کنان .) ماهم همین را می‌گفتیم .

استاد تاران

الآن توضیع می‌دهم . . . خیلی ساده است . . . من

دفترچه‌هام را گاهی از این طرف بازمی‌کنم و گاهی از

آن طرف . . . می‌فهمید . . . اووه ، البته من متوجه

ایراده‌ای شما هستم . شما می‌گوئید : «خوب ، پس چرا

همه را از یک طرف نوشته‌اید ؟ اگر شما از دو طرف

دفترچه بنویسید بگرنمی شود مطلب را دنبال هم خواند ...»

درست است ، حق باشماست ، منتهی ، من دقت می‌کنم ...

(دوماً مورد پلیس از سمت راست صحنه بیرون می‌روند . تاران

که ملتفت رفتن آنها نشده است سخن خود را ادامه می‌دهد .)

البته می‌توانستم دقت کنم تا صفحه‌ها را جا نیندازم ،

و ... آنوقت این اتفاق نمی‌افتد ... اما من گیج و سر

به هوام ، آفایان . . . بسیاری از اهل علم و تحقیق

اینطورند ... اصلاً همچنان همینطورند ، این را که

همه می‌دانند . (خنده کنان .) قصه‌هارا جمع به این موضوع

هست ...

ناگهان متوجه می‌شود که تنهاست . به شتاب

از سمت راست صحنه بیرون می‌رود .

صدای استاد تاران (از پشت صحنه .) صبر کنید ... من اظهارنامه‌ام را امضاء نکرده‌ام. شما حتی یک قلم به من ندادید ، خودم هم که پیش قلم ندارم ... آن بالا ، آن بالا جاگذاشته‌ام ! اما نمی‌توانستم بروم بیاورم ... نمی‌دانم چرا کلید اطاقم توی جاکلیدی هتل نیست و خانم مدیرهم که مثل همیشه بیرون رفته است ! صدایم رامی‌شنوید؟ ... (فریاد می‌زند).  
آقایان !

!

پس از لحظه‌ای، دوباره از سمت راست صحنه پدیدار می‌شود. دفترچه را همچنان به دست دارد.

استاد تاران (قدم می‌زند .) نمی‌دانم چرا اینطور ول کردند و رفتند بدون اینکه حرفی بزنند یا حتی با من دست بدھند ... همینطور می‌آیند و همینطور می‌روند ... و به نظر شان طبیعی می‌آید که مزاحم اوقات مردی بشوند که کار می‌کند و احتیاج به کمی آرامش دارد تابه کارش نظم بدھد .

استاد تاران چند قدمی بر می‌دارد .  
از سمت چپ صحنه ، خانم مدیر هتل که لوله کاغذی بزرگی در زیر بغل دارد وارد می‌شود .

استاد تاران برای من نامه آمده است ؟  
خانم مدیر نخیر، جناب استاد. فقط این رابه من داده‌اندو خواهش کرده‌اند که فوراً به دست جناب استاد برسانم .

لوله کاغذ را بسوی او پیش می‌برد .

استاد تاران

(لوله کاغذ را می گیرد .) متشرکرم .

۳۳

خانم مدیر بیرون می رود .

استاد تاران دفترچه را روی میز می گذارد . بر زمین  
زانو می زند و لوله کاغذ را در وسط صحنه باز و پهن  
می کند . نقشه بسیار بزرگی است که با مرکب چین  
کشیده شده است . استاد تاران همچنانکه زانو زده  
است روی نقشه خم می شود

استاد تاران

(بالکن). حتماً اشتباه شده است ... مسلماً این را برای  
من نفرستاده اند ... مع الوصف ، استاد تاران خود منم ،  
شکی نیست . (فریاد می زند .) خانم !

خانم مدیر

(از سمت چپ صحنه پدیدار می شود .) من را صدا کردید ،  
جناب استاد ؟

استاد تاران

(از جا بر می خیزد .) این نقشه را کی به شما داد ؟  
وقتی وارد هتل شدم دیدم روی میز است . یک کاغذ هم  
به آن سنجاق کرده بودند که رویش نوشته بود : فوراً  
بر سد به دست جناب آفای استاد تاران . دیگر چیزی  
نمی دانم .

خانم مدیر

از سمت چپ صحنه بیرون می رود .  
استاد تاران دوباره در برابر نقشه زانو می زند و آنرا  
وارسی می کند .

از سمت راست صحنه ، زان وارد می شود . زن جوان  
موسیاھی است با چهره ای مناسب و با صدایی یکدست .  
هیچ ابراز تعجبی نمی کند و نقشه را دور می زند تا پا  
روی آن نگذارد . در آن طرف نقشه ، سمت چپ صحنه ،  
می ایستد .

- هوای اینجا چه خوب است !  
زان
- ژان ، حوادث خارق العاده‌ای برای من اتفاق می‌افتد .  
استاد تاران
- خارق العاده ! مطمئنی ؟ در نظر توهیشه همه‌چیز خارق  
زان
- العاده است . (خنده کنان .) چه براذری دارم !  
استاد تاران
- گوش کن تابگویم ... همین حالا این ... نقشه را برای  
من آورده‌اند . نقشۀ اطاق ناهار خوری یک‌کشتی است  
که ظاهراً من بليتش را خریده‌ام تا با آن مسافت کنم .  
زنکته اينجاست که من اصلاً بليت‌کشتی نخریده‌ام ...  
زان
- (زانو می‌زند و روی نقشه خم می‌شود .) از روی اين نقشه  
پيداست که اطاق ناهار خوری بزرگ و قشنگی هم  
هست .  
استاد تاران
- آره ، بزرگ است .  
استاد تاران
- من بارها در بنگاههای مسافرتی عکس‌های کشتی  
«پرزیدنت و لینگ» را تماشا کرده‌ام و لذت برده‌ام .  
مسلمان سریع‌ترین و راحت‌ترین کشتی‌های مسافرتی  
است .  
استاد تاران
- ممکن است . منتهی منه برای این کشتی بليت‌گرفته‌ام  
ونه برای هیچ کشتی دیگر ، و بنا بر اين ...  
زان
- (بيشتر خم می‌شود ، کف دستش را روی نقشه گذاشته است .)  
از چی شکایت داری ؟ به توعّزت و احترام گذاشته‌اند .  
(به نقطه‌ای روی نقشه اشاره می‌کند .) اين علامت «ضرب  
در» را اينجا می‌بینی ، اين جای توست . تو سر ميز  
ناخدا ، در صدر مجلس ، نشسته‌ای .  
استاد تاران
- اينها همه درست ، اما معلوم نیست که چرا من باید بليت

کشتی خریده باشم . که کجا بروم ؟ تا آنجا که اطلاع  
دارم ، از راه دریا که نمی شود بلژیک رفت .  
لابد تو را می شناخته اند که چنین جای خوبی برایت در  
ذان نظر گرفته اند .

این که معلوم است . تصادفی نیست که من را سر میز  
ناخدا ، پهلوی بزرگترین شخصیت ها ، نشانده اند ...  
اما من قصد ندارم که چنین جای دوری بروم . هیچ  
دلیلی ندارد که چنین کاری بکنم . من دنبال چیزی  
نمی گردم ... از چیزی هم نمی ترسم .  
استاد تاران

(بلند می شود و با قامتی راست و کشیده می ایستد .) لابد بلک  
روز که خیلی کار کرده بودی و احساس خستگی می کردی  
این بليت را خریده ای و بعد که خستگیت رفع شده است  
یادت رفته است که آنرا خریده ای .  
ذان

استاد تاران (اندیشنگ .) شاید

بله ، اتفاق می افتد که آدم کارهائی بکند و بعد فراموشش  
 بشود . مثلاً من بارها دنبال شانه هام گشته ام و بعد دیده ام  
که لای مو های سرم است . عجیب است ، اول آدم  
کمی دلخور می شود و بعد خنده اش می گیرد ...  
(می خندد ، سپس بالحن و قیافه ای جدی .) نامه ای برایت  
رسیله است .  
ذان

استاد تاران (به سرعت .) از بلژیک ؟

نمی دانم . روی تمیز عکس یک مجسمه هست که چند  
کلمه زیرش نوشته اند .  
ذان

استاد تاران نامه پیشتر است ؟

نقشه را دور می‌زند و بسوی ژان می‌رود .

ژان (نامه‌ای از جیش درمی‌آورد .) زیر مجسمه نوشته‌اند  
    ( می‌خواند ) : «سرزمین استقلال» .

استاد تاران ولی همچه چیزهایی روی هیچ تمبری نمی‌نویسند !  
    ( دست پیش می‌برد .) بدھش به من .

ژان (نامه را در پیش روی استاد تاران می‌گردید اما به دست او  
    نمی‌دهد .) می‌بینی، کنارش یک تمبر دیگر هست با عکس  
    یک شیر .

استاد تاران بله ، شیر سلطنتی بلژیک !  
    نامه کسر تمبر داشت که ناچار من پرداختم . ( خنده کنان ) .

استاد تاران هرچه پول توی کیفم داشتم دادم .  
    خودم هم فکرش رامی کردم . آخرش نامه رئیس دانشگاه  
    رسید ! ( مکث .) چرا نمی‌خواهی بدھیش به من ؟

ژان دلم می‌خواهد خودم برایت بخوانم .  
    بدھش به من .

استاد تاران می‌خواهد نامه را بگیرد ، اما ژان مقاومت می‌کند .

ژان (نامه را بسوی استاد تاران پیش می‌برد .) میل خودت  
    است !

استاد تاران نه ، بخوانش .

ژان روی لبه میز می‌نشیند و در پاکت را باز می‌کند .  
    استاد تاران همچنان در کنار او استاده است .

ژان ( بالحنی یکنواخت و بدون احساسات ، که تا پایان نمایش

- ادامه خواهد یافت ، می‌خواند . ) « آقای محترم ، نامه  
اخیر شما حکایت از بی‌صبری شما می‌کرد که ، حقیقت  
را بخواهید ، موجب تعجب من شد ... »
- استاد تاران (وحشت زده .) مطمئن بودم که اینطور می‌شود . زاشیانه  
رفتار کردم واورا رنجاندم .
- ذان (می‌خواند .) « آخر گمان می‌کرم که با اعلام کسالت  
همسرم ، دلیل کافی تأخیری را که در جواب نامه شما  
پیش آمده است توضیح داده باشم ... »
- استاد تاران البته حق بود که من احوال زنش را می‌پرسیدم . اما  
اگر یک لحظه خودش را جای من می‌گذاشت می‌فهمید .  
من در نامه‌ام مسائلی را مطرح کرده‌ام که برای من در  
درجه اول اهمیت است . آخر آدم که نمی‌تواند به این  
آسانی از موضوعی وارد موضوع دیگر بشود . (مکث .)  
خوب آره ، من زنش را فراموش کرده بودم .
- ذان (می‌خواند .) « در این اوضاع و احوال ، به هر صورت  
برای من مقدور نیست که اقداماتی را که برای اقامت  
مجدد شما در اینجا لازم است به عمل آورم ... »
- استاد تاران خیال می‌کند که هیچ وقت از این مقام برش نمی‌دارند .  
برای این اقدامات اشخاص دیگری هستند که به اندازه  
او صلاحیت داشته باشند ... اشخاص دیگری هستند که  
خوشحال بشوند از اینکه خدمتی برای من انجام می‌دهند  
و اقدامات لازم را به عمل می‌آورند .
- ذان (می‌خواند .) « باید این نکته را هم به شما بگویم که در  
سفر اخیر تان غفلت کرده‌اید که ساعات دقیق درسها یتان

بیشتری و نیز ، حقیقت را بگویم ، شرافتمندی بیشتری به کار رود . افکار و آرایی که شما بیان می کنید بیش از حد یاد آور افکار و آراء استاد «منار» است که از هم اکنون تثبیت شده است . غرض آن نیست که من در مورد آنها کوچکترین ایرادی دارم . سهل است ، این افکار و آراء به نظر من در خور کمال توجه و اهمیت اند . اما چگونه ممکن است که شما در ذکر ما خذ خود غفلت ورزیده و بدینگونه استراق از آثار کسی را که ما همه می شناسیم و می ستائیم به عنوان نتیجه تحقیقات شخصی خود ارائه داده باشید ؟ ... »

استاد تاران (وارقه و خرد شده به میز تکیه می دهد و به لکن می افتد .) دروغ است ... دروغ است ... ما هردو در زمان واحد به عقاید واحد رسیده ایم . از این اتفاقات فراوان می افتد . بار اول نیست ...

زان (می خواند .) « شاید اگر از اطراف نامه هائی به من نرسیده بود که بر نادرستی اعمال شما شهادت می داد من از احساس و عقیده خودم سخنی با شما به میان نمی آوردم . »

استاد تاران (از جا می جهد و برس پا می ایستد .) برایش نامه نوشته اند ، همه شان نوشته اند ! می دانستم که این کار را می کنند . خودم مواظبان بودم . وقتی داشتم درس می دادم آنها غیه می کشیدند و می گفتند (با صدائی زیر فریاد می کشد ) : « عینک استاد منار را دزدیده است . کارهای استاد منار را می کند . حیف که از او کوتاه تر است . » و چه

## خز عبلات دیگری ...

کاش دست کم جرئت داشتند که بلند شو ندو حرف هائی را که باترس و لرز پچچه می کردند توی رویم بگویند.  
آنوقت من هم بلند می شدم و می گفتم (با حرکتی خطیبوار و با صدائی بلند): آقایان ...

ذان (می خواند .) «بنابر آنچه گذشت دیگر نمی توانم شما را به جلسات آینده این دانشگاه دعوت کنم. آقای محترم ، از اینکه عقیده ام نسبت به شما عوض شده است مراتب تأسف مرا بپذیرید .»

ذان بر می خیزد ، نامه را آرام روی میز می گذارد و آماده بیرون رفتن می شود . استاد تاران با دست به میز می چسبد تا بزمین نیفتد .

استاد تاران چرا بعد از اینهمه سال تازه حالا این رابه من می گوید؟  
چرا زودتر نگفت؟ چرا همه شان نگفته اند؟ چونکه پیداست!  
چونکه از همان نظر اول به چشم می خورد !

در ضمنی که استاد تاران مشغول سخن گفتن است ، ذان بادقت نقشه را دور می زند و آهسته از سمت راست صحنه بیرون می رود .

استاد تاران ، پس از ادای آخرین کلام ، به نقشه دو می کند و مدتی مدید به آن می نگرد .

از سمت چپ صحنه ، خانم مدیر هتل وارد می شود . بی آنکه به استاد تاران بنگرد اشیاء معمودی از قبیل صندلی و غیره را که صحنه از آنها آرایش شده است برمی دارد و به پشت صحنه می برد . صحنه خالی می شود .

تنها دفترچه و نامه ، که خانم مدیر آنها را به زمین  
لطفکننده است ، بر کف صحنه باقی می‌ماند. استاد تاران  
ملتفت هیچ چیز نشده است . پس از رفتن خانم مدیر ،  
نقشه را برمی‌دارد ، با قدم‌هایی ماشین‌واربه ته صحنه  
می‌رود و با نگاه می‌گردد که کجا آنرا بیاویزد . از  
پیش‌دستگاهی کار گذاشته‌اند. بر سر پنجه پابلند می‌شود  
و عاقبت نقشه را به دیوار می‌آویزد . نقشه ، سطحی  
خاکستری رنگ و یکدست را نشان می‌دهد که سرتاسر  
حالی است .

استاد تاران ، پشت به تماشاگران ، مدتی دراز به  
نقشه می‌نگرد ، سپس آرام آرام شروع به کندن لباس  
های خود می‌کند .